

دانلود مقاله لئو نیکلایوچ تولستوئی « فیلسوف شهر روس »

جهت مشاهده [دانلود مقاله لئو نیکلایوچ تولستوئی « فیلسوف شهر روس »](#) به پایین همین صفحه مراجعه

نمایید

تعداد صفحات : 17 صفحه

برای دریافت اینجا کلیک کنید

فرمت WORD قابل ویرایش



لئو نیکلایوچ تولستوئی

« فیلسوف شهر روس »

در روز ۲۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ میلادی در خانه محقری در ایستگاه راه آهن بین شهر تولا و مسکو بین یکی از عمیق ترین اندیشه ها و چهره های بشری خاموش گردید و با مرگ نابغه بزرگی جهان فلسفه و ادب ضایعه جبران ناپذیری را تحمل کرد .

لئو نیکلایوچ تولستوئی در ۲۸ اوت سال ۱۸۲۸ در دهکده « یاسنایا پالیانا » واقع در حومه شهرستان تولا در خانواده متنعمی چشم به جهان گشود . هنوز دو سال نداشت که مادرش شاهزاده خانم « نیکلایو ناوالکویسکایا » و سپس پدرش « نیکلایوچ تولستوئی » بدنبال هم درگذشتند و پرورش تولستوئی تحت قیمیت یکی از بستگانش انجام پذیرفت .

در سال ۱۸۶۲ به اروپا مسافرتی کرد و پس از بازگشت با دختر طبیب مشهوری بنام « سوفیا آندره یونا » ازدواج نمود و در این هنگام بنگارش رمان : « آنا کارنینا » که فساد اجتماعی روسیه را نشان می دهد و کتاب معروف و جاویدان « جنگ و صلح » را که نگارش آن پنج سال بطول انجامید پرداخت .

حوادث این کتاب از جنگهای سال ۱۸۲۲ گرفته شده است و کانون وقایع ، خانواده ایست بنام روستف و دوستان ایشان ، این کتاب از لحاظ کیفیت هنری و عمق مضامین و وسعت صحنه های زندگی در ادبیات جهانی بی نظیر است . و در حقیقت این رمان را می توان جالب ترین حماسه بشری قرن نوزدهم بحساب آورد . هنر خلق این اثر بشکلی است که خواننده خود را با مورخی توانا ، نقاشی زبردست و روانشناسی نکته سنج و شاعری ساحر روبرو می بیند ، در صورتیکه قریب هفتصد تیپ مختلف در آن نقاشی شده و هرگز هیچیک از آنها در ذهن فراموش نمی شوند و همه را خواننده با روحیه واقعیتشان بخوبی می شناسد .

تولستوئی در سپتامبر سال ۱۸۸۱ با خانواده اش برای اقامتی طولانی به مسکو سفر کرد ، در این هنگام وسواسی که از آغاز جوانی روح او را می تراشید و رنج و عذابی که از فقر و مسکنت هموطنانش میکشید و ترس از مرگ عاجل او را بیمار نمود تا اینکه بالاخره در سال ۱۹۱۰ در سن ۸۳ سالگی در بین راه مسکو از پا

درآمد ، و بنا به وصیتش او را در مولد خودش در محلی که خود تعیین کرده بود بخاک سپردند .
آثار مشهوری عبارتند از : اعتراف من - آنکارینا - قزاقها - حاجی مراد - اسیر قفقاز - رستاخیز - قدرت
ظلمات - نیروی جهل - قصه های سپاستوپل - کودکی - ۶ دوره جوانی - جنگ و صلح - هنر چیست می
باشد .

آثار تولستوئی از عظیم ترین اندیشه های بشری است ، اما شاید بعقیده خودش : توفیق کامل نیافته !!! ضمناً
همسر تولستوئی که از خانواده مرفهی می بود با محافل دانشگاهی هم در رفت و آمد می بود و برای آزادی
دهقانان روسیه بزرگ تلاش می کرد کمک ذیقیمتی برای نویسنده بزرگ روس می بود .

نویسنده توانا روس علاقه مفرطی هم به همسر خود داشت ، زیرا مطالعات دامنه دار سوفی و عطش تسکین
ناپذیر او در این راه صرفنظر از زیبایی بهره کاملی از آن داشت در قبال دانستن و فهمیدن بطرز شگفت آوری او
را برای همکاری کارهای نویسنده بزرگ روس آماده ساخته بود .

تولستوئی روی اصل همین همکاری زن جوانش مهمترین و مشهورترین و عظیم ترین کارهای خود را در موقع
اقامت طولانی خویش در پولیانا نوشته است که از آنجمله است :

جنگ و صلح که از سال ۱۸۶۴ تا ۱۸۶۹ طول کشید « پنج سال تمام » و آنکارینا از سال ۱۸۷۳ تا ۱۸۷۶ در
حدود چهار سال و اعتراف من از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۲ و سونات کروتزر ۱۸۹۰ و قدرت ظلمانی ۱۸۹۵ و بالاخره
رستاخیز ۱۸۹۹ و چه حوادثی که در این سالهای پرحاصل ادبی برای تولستوئی و اجتماع او رخ نداد .

تولستوئی فلیسوف و نویسنده شهیر و توانای روسیه بمرز پنجاه سالگی که رسید علاقه عجیب و شدیدی به
تصوف و عرفان در او ایجاد شد و رفته رفته به ارواح تصوف معتقد گردید که باید بدنبال حقیقت رفت البته در
روزگار جوانی هم گاهی دستخوش چنین مسائلی در عالم خیال میشد ، و در این موضوع از خاطرات
آیندوره زندگانش بخوبی و بروشنی برمیاید .

شاید میخواسته که روزی دین جدیدی بنیان گذارد « که در واقع همان مسیحیت باشد » منتها مسیحیتی
بدون معجزات و بدون احکام خشک و تعبدی .

بدبختی و فقر و تنگدستی طبقات بینوا و زحمتکش همواره باعث تأثر و ناراحتی این پیشوای عدالت میشد و
گاهگاهی چنانکه از یادداشتهایش برمیاید ، از اینکه خود در ناز و نعمت بود و خدمتکاران متعددی بانتظار بردن
فرمان دور و بر او میلولیدند ، در حالیکه عده ای شبانه روز زحمت میکشیدند بدون اینکه بتوانند قوت لایموت
خود و خانواده شانرا بدست آوردند ، بخود سرزنش میکرد و با خود می گفت :

« مگر همه اینای بشر برادر نیستند و مگر این وظیفه یکایک ما نیست که بیدریغ به برادران نگون بخت خود
کمک زیادی دهیم . »

مشاهده يك دهقان گرسنه ژنده پوش آنچنان او را در غصه و ملال فرومی برد که دیگر قادر نبود امتیازات و رفاه
موجود خویش لذت ببرد .

سوفی همسرش در این افکار با او شریک بود و به بینوایان کمک میکرد و در مدرسه ای که همسرش برای
دهقانزادگان تأسیس کرده بود تلاش میکرد و زحمت بسیار کشید ، اما بمرزی رسید که دیگر قادر نبود بیش از
این با گامها ی تند و سریع و خطرناک شوهرش بطرف يك کمال مطلوب و ایدآل خطرناک که تصور میرفت
بسعدت کانون خانوادگیش لطمه ای وارد آورد پیش برود ، مضاف بر آنکه خود از ۱۲-۱۰ اولاد بیشتر داشت ، و
چه چیز برای يك مادر منطقی تر از این هست که بفکر آینده و سعادت اولاد خود باشد ؟

و تولستوئی فقط و فقط به نظرات شخصی خود در خصوص مسائل کلی مربوط بانسان می پرداخت . و اندکی
بعد به کلیسای ارتودکس حمله کرد ، و نویسنده نامدار روس علناً دشمنی خود را با آنها آغاز کرد و چنان
بشدت با آنان درافتاد که سرانجام کلیسا را تفکیک نمود .

تولستوئي فقط بيك قدرت معتقد بود و آن نيروي خدا بود ، خدائي كه تولستوئي از پي او تمام اديان و فلسفه ها را زيرو روكرده بود ... در جواني كتابهاي ولتر نويسنده شهير فرانسوي را خوانده و كتب ژان ژاك روسو و كانت ، هگل ، شوپنهاو را نيز بررسي کرده بود و بعداً اديان تمام مردم روي زمين را دقيقاً وارسي کرد و ليکن گمشده خويش را نيافت ، و سرانجام حقيقت را در ميان مردم ساده و بينوا و بي مال و منال پيدا کرد كه بزعم او مخلوقات حقيقي خدا هستند .

در سال ۱۸۸۱ ميلادي خانواده تولستوئي خاصه فرزندان بزرگتر كه مي بايستي بفرآيند تحصيلات خود باشند عازم مسكو شدند و پوليانا را براي ايام سرما و گرما گذاردند ، گرفتاريهاي حرفه اي و مشكلات معاشرت و رفت و آمد بيش از پيش موجب ناراحتي فكر تولستوئي شد و چون تمام همش صرف دفاع از طبقات بي بضاعت و مستضعفين ميشد ، گاه پيش ميآمد كه هفته ها خانه ص گرانبهايش را كه تمام حوادث آن با طرز تفكر تازه اش در تعارض بود ، ترك ميكرد و در ميان جماعت نيازمندان ميگذاردند و رفته رفته كار بجائي رسيد كه ديگر بافرد خانواده خويش توجهي نداشت ، و بكلي از خانه و آشيانه و زن و فرزند قطع علاقه کرده بود و همسرش نيميدانست براي بدبختي كه بگريبان خانواده اش چسبيده بود چه راه علاجي پيدا كند ؟ و دلش مي خواست كه در سايه آن همه ثروت و مكنت آسوده و مرفه زندگي كند و استفاده از ناز و نعمت فراواني كه در دسترس آنها قرار داشت از نظر او قابل نكوهش نبود !

اما فيلسوف و نويسنده شهير روس با نظر او و طرز فكري بسختي مخالف بود و عقیده داشت كه همسفر راه زندگيش بايد همعقیده و هم گام او باشد و از دنياي فاسد چشم بپوشد و در همان ده زندگي كند و املاكش را به فقيران بدهد و حتي حاضر شده بود تمام حقوق مربوط بچاپ و نشر كتابهايش را به مردم واگذار كند ، و آشكار بود كه چنين اندیشه هائي مورد قبول همسرش سوفي نبود ، خلاصه كا تولستوئي فيلسوف و نويسنده توانا به آنجا رسيد كه گفت :

« ارث يك امر عادلانه نيست » و زندگاني اين دو موجود در دو جهت مخالف هم پيش ميرفت تا جائي كه تولستوئي چندين دفعه خانواده خود را ترك گفته و بشهرهاي دور و نزديك پناه مي برد ، و همسرش هم بعلل زايمانهاي متعدد و يك عمل جراحي خطرناك ضعيف شد و نتوانست افكار و اعمال شوهرش را تحمل نموده و سبب ناراحتي هاي رواني او گرديد و چندين بار قصد خودكشي نمود و دو بار او را از استخر قصرش بيرون كشيدند و تولستوئي هم چندين بار با خود ميگفت : ايكاش عروسي نميكردم و ايكاش بچه دار نميشدم ، عاقبت تولستوئي در سال ۱۸۹۱ بدلايلي حاضر شد ثروتش را ميان خانواده اش تقسيم کرده و حقوق مربوط طبع و انتشار كتبش را جهت خود و براي تقسيم بينوايان و دهقانان بي مال و منال حفظ کرد و بعداً خانواده خود را بقصد استقلال و زندگي در پوليانا در ميان دهقانان بي چيز ترك کرد .

دختر كوچك تولستوئي بنام « الكساندرا » علناً از افكار پدرش دفاع ميكرد مادرش را محكوم به نفهمي نمود و بدبختي خانوادگي خودشانرا بحساب مادرش گذاشت ، وسوفي دريافته بود كه همه كس در اين ماجرا طرفدار همسر اوست نه خود او . از جمله يكي از دوستان صميمي تولستوئي بنام چرنيكوف كه سوفي صحنه هاي رفت باري قبلاً براي همسرش از نظر حسادت بوجود آورده بود ، تأثير چرنيكوف در تولستوئي بسيار بود و يكي از دوستان فداكار او محسوب ميشد و در زمان تبعيد تولستوئي بانگليس ، كتاب ممنوع او را بچاپ رسانيده و حتي المقدور در نشر آنها كوشش بسيار کرده بود ، با اينوصف سوفي با او دشمن بود و حال آنكه در طبع و نشر كتب تولتوئي و تشويق و تحريص نقش اول را داشت . و او مرد ثروتمندي بود كه بهيچوجه بعكس تولستوئي قصد تقسيم آنرا نداشت .

در سال ۱۹۱۰ ميلادي تولستوئي براي آخرين بار قصد ترك خانه و خانواده اش را نمود بنابر اين اثاثيه مختصري آماده نمود و بنقطة نامعلومي حركت کرد . در اين موقع هشتادو دو سال از عمرش ميگذشت و مزاجش تاب و

توان سرماهایی سخت روسیه را نداشت ، بکمک دخترش (دختر کوچکش) الکساندرا بدون اطلاع زنش به قصد پولیانای بیرون رفته و پس از دیدن خواهر بزرگش حرکت کرد ، ولیکن در بین راه سرما خورده و ناچار بمنزل رئیس ایستگاه وسط راه پناه برد ولی دیگر از آنجا زنده بیرون نیامد .

با وجود احتیاطهای لازم سوفی باختفای شوهرش پی برد ولیکن تولستوئی از پذیرفتن او امتناع نمود سوفی در واگن بانتظار نشست و بیقراری بسیار نمود چون خود را مسبب عزیمت شوهر میدانست و از خدا طلب آمرزش میکرد .

تولستوئی در ضمن آخرین وصایای خود را در حضور یکی از پسرانش از زنش تشکر کرد ولیکن سوفی در آخرین لحظات عمرش (واپسین عمر او) اجازه ورود و دیدار شوهرش را نداشت و سرانجام در هفتم نوامبر سال ۱۹۱۰ در ساعت شش صبح نویسنده توانا و فیلسوف شهیر روس دنیا را وداع گفت و او را در همان شهرک پولین دفن کردند و زنش بقیة عمر خود را هم در همانجا گذرانید تا اینکه نه سال بعد از مرگ شوهرش همزمان با تغییر اوضاع روسیه و (انقلاب کبیر) او نیز چشم از جهان فرو بست (۱۹۱۹ میلادی) .

لحظة دیدار

لحظة دیدار نزدیک ست .

باز من دیوانه ام ، مستم .

باز می لرزد ، دلم ، دستم .

باز گوئی در جهان دیگری هستم .

های ! نخراشی بغفلت گونه ام را ، تیغ !

های ، نپریشی صفای زلفکم را ، دست ! (باد)

و آبرویم را نریزی ، دل !

– ای نخورده مست –

لحظة دیدار نزدیکست .

زمستان

سلامت را نمیخواهند پاسخ گفت ،

سرها در گریبان ست .

کسی سر برنیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را .

نگه جز پیش پا را دید ، نتواند ،

که ره تاریک و لغزان ست .

وگر دست محبت سوی کس یازی ،

به اکراه آورد دست از بغل بیرون ؛

که سرما سخت سوزان ست .

نفس ، کز گرمگاه سینه می آید برون ، ابری شود تاریک .

چودیوار ایستد در پیش چشمانت .

نفس کاینست ، پس دیگر چه داری چشم

زچشم دوستان دور یا نزدیک ؟

مسیحای جوانمرد من ! ای ترسای پیر پیرهن چرکین !

هوا بس ناجوانمردانه سردست ... آی ...

دمت گرم و سرت خوش باد !

سلامم را تو پاسخ گوی ، و در بگشای !

منم من ، میهمان هر شبت ، لولای وش مغموم .

منم من ، سنگ تیپا خورده رنجور .

منم ، دشنام پست آفرینش ، نغمة ناجور

نه از رومم ، نه از زنگم ، همان بیرنگ بیرنگم .

بیا بگشای در ، بگشای دلتنگم .

حریفا ! میزبانان ! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج میلرزد .

تگرگی نیست ، مرگی نیست .

صدائی گرشنیدی ، صحبت سرما و دندان ست .

من امشب آمدستم وام بگذارم .

حسابت را کنار جام بگذارم .

چه میگوئی که بیگه شد ، سحر شد ، بامداد آمد ؟

فریبت میدهد ، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست .

حریفا ! گوش سرما برده است این ، یادگار سیلی سرد زمستان ست .

و قندیل سپهر تنگ میدان . مرده یا زنده ،

به تابوت سببر ظلمت نه توی مرگ اندود ، پنهان ست .

حریفا ! رو چراغ باده را بغروز ، شب و روز یکسان ست .

سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت .

هوا دلگیر ، درها بسته ، سرها در گریبان ، دستها پنهان ؛

نفسها ابر ، دلها خسته و غمگین ،

درختان اسکلتهاي بلور آجین ،

زمین دلمرده ، سقف آسمان کوتاه ،

غبارآلوده ، مهر و ماه ،

زمستان ست .

نماز

باغ بود و دره - چشم انداز پر مهتاب ، ،

ذاتها با سایه های خود هم اندازه .

خیره در آفاق و اسرار عزیز شب ،

چشم من - بیدار و چشم عالمی در خواب .

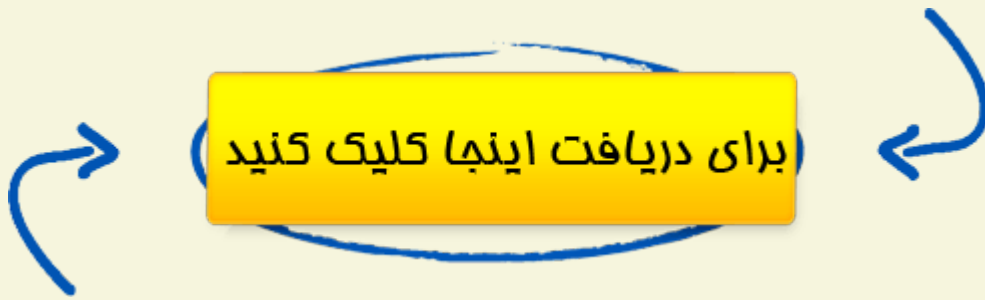
نه صدائی جز صدای رازهای شب ،

و آب و نرمای نسیم و جیرجیرکها ،

پاسداران حریم خفتگان باغ ،

و صدای حیرت بیدار من (من مست بودم ، مست)

خاستم از جا



مقالات مرتبط

- [دانلود مقاله مختصری در مورد رهي معری](#)
- [دانلود مقاله اقبال لاهوری](#)
- [دانلود مقاله داستان کوتاه](#)

از این سایت ها نیز دیدن نمایید

- [ترینس لاین ، مرجع مقالات تخصصی فارسی ، ایران](#)
- [گت بیبر ، منبع مقالات انگلیسی و فارسی](#)
- [دانش رسان ، بیش از 1.5 میلیون مقاله فارسی](#)